

From the Punished Body to the Governed Psyche: A Study of the Political Body in the Qajar and Pahlavi Eras

Seyyed Morteza Hafezi¹

DOI: [10.48308/piaj.2025.239169.1666](https://doi.org/10.48308/piaj.2025.239169.1666) Received: 2025/3/13 Accepted: 2025/6/19

Original Article

Extended Abstract

Introduction: According to Michel Foucault, the subject does not possess an inherent or pre-existing nature; rather, it is produced through historical transformations. Foucault sought to demonstrate how individuals, embedded within complex networks of power relations, are shaped under the dominance of such power. Based on this premise, one may ask: from the perspective of Foucault's thought, what relationship exists between the body, the mind, and power during the Qajar and Pahlavi eras? In Foucault's philosophy, the subject and its body undergo transformation through successive phases of power structures—shifting from sovereign power to disciplinary power, and ultimately to governmentality and the emergence of biopower. Throughout this historical progression, the body remains the initial and primary target of repression, torture, and punishment. Gradually, however, the central object of power shifts from the body to the mind. This study aims to explore the transformation of social structures designed to normalize individuals and the transition from a peasant-centered society to a citizen-centered one during the Qajar and Pahlavi periods.

Method: This paper draws on key aspects of Foucault's writings, especially those dealing with "corporeality" and his theories related to the body. Foucault's conception of the politicized body serves as the theoretical foundation of this research. Building on this framework, the study develops a model for genealogical analysis that explores how power has been exercised over the bodies of political subjects.

Results and discussion: During the Qajar period, the king's authority was rooted in a model of sovereign power, wherein dominance was asserted through public displays of violence against the social body. Harsh punishments—such as executions and amputa-

1. Postdoctoral Researcher in Political Science, Faculty of Literature and Humanities, University of Guilan, Rasht, Iran. m.hafezi@alumni.um.ac.ir



tions—functioned as tools to reinforce the absolute power of the monarchy. However, reforms initiated by Abbas Mirza in the 19th century began to shift these power structures, moving away from physical violence toward policies aimed at regulating and disciplining the body. These reforms laid the groundwork for broader transformations under the early Pahlavi regime, which sought to establish a new order through precise and continuous control over its subjects as a means of achieving political legitimacy. The creation of a standing army, the construction of Qasr Prison, and the enactment of restrictive laws served as mechanisms for enforcing discipline. These developments, aligned with the ideology of modernity, fostered a climate of fear and repression that suppressed dissent. However, the collapse of Reza Shah's regime revealed that disciplinary technologies alone were insufficient to suppress social resistance. During the second Pahlavi period, individual autonomy and freedoms were further eroded, and both the bodies and minds of citizens came under constant surveillance. The regime sought to solidify its legitimacy through various ideological discourses, including appeals to ancient Iranian history, as a means of extending power over cultural and social life. Ultimately, these shifts contributed to the emergence of a surveillance society in which individuals were rendered visible, monitored, and controlled. Violence and repression remained central tools for preserving order and ensuring state security.

Conclusion: The discourse of power during the Qajar era began with overt domination over subjects' bodies, exercised through sovereign power and direct violence. In the early Pahlavi period, disciplinary power emerged, introducing more indirect yet systematic forms of bodily control, which paved the way for a new mode of governance. As technologies of power became increasingly sophisticated, both bodies and minds were subjected to institutional and structural violence. By the second Pahlavi period, state power extended its reach beyond physical control, fully encompassing the psychological and emotional lives of its citizens. Through surveillance, ideological narratives, and repressive apparatuses, the regime created a society where individuals were persistently governed, monitored, and regulated in both body and soul.

Keywords: Qajar, Pahlavi, ceremonial power, disciplinary power, pervasive power

Citation: Hafezi, Seyyed Morteza. 2025. From the Punished Body to the Governed Psyche: A Study of the Political Body in the Qajar and Pahlavi Eras, *Political and International Approaches*, Summer, Vol 17, No 2, PP 21-42.



از تن مجازات شده تا روان نظارت شده: مطالعه‌ای بر بدن سیاسی در دوره قاجار و پهلوی

سید مرتضی حافظی^۱

DOI: [10.48308/pijaj.2025.239169.1666](https://doi.org/10.48308/pijaj.2025.239169.1666)

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۲/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۳/۲۹

مقاله پژوهشی

چکیده مبسوط

مقدمه و اهداف: از نظر فوکو، سوژه سرشت و ماهیتی از پیش موجود و بنیادین ندارد، بلکه محصول و برساخته تحولات تاریخی است. او تلاش کرد نشان دهد که چگونه انسان‌ها، در نتیجه قرار گرفتن درون شبکه پیچیده‌ای از روابط قدرت، تحت سیطره این قدرت شکل می‌گیرند. بر همین اساس، این پرسش مطرح می‌شود که از منظر اندیشگانی فوکو، چه نسبتی میان تن، روان و قدرت در دوران قاجار و پهلوی برقرار بوده است؟ در اندیشه فوکو، سوژه و بدن او در فرایند تحول سازوبرگ‌های قدرت، از قدرت آئینی به قدرت انضباطی و در نهایت به مرحله حکومت‌مندی و تولد قدرت سراسرین متحول می‌شود. در این سیر تاریخی، بدن همچنان آماج اصلی سرکوب، تعذیب و مجازات باقی می‌ماند، اما به تدریج ابژه اصلی قدرت از بدن به سوی روان متمایل می‌شود. هدف این پژوهش تبیین چگونگی تحول ساختارهای اجتماعی برای بهنجارسازی مردم و تبدیل ساختارهای رعیت‌محور (با تمرکز بر تن رعایا) به شهروندمحور (با تمرکز بر روان رعایا) در دوره قاجار و پهلوی است.

روش: در این مقاله، به جنبه‌ای از نوشتارها و مطالعات فوکو توجه شده که در آن‌ها به «تئانگی» و «نظریه‌های مربوط به بدن» اشاره شده است. فوکو و نظرگاه ویژه او درباره بدن سیاسی شده شهروندان، به‌عنوان نقطه تمرکز این پژوهش؛ زمینه را برای ارائه یک الگوی نظری محقق ساخته فراهم می‌کند که با استفاده از آن می‌توان به تبارشناسی قدرت اعمال‌شده بر بدن هستی‌های سیاسی پرداخت.

یافته‌ها: در دوره قاجار، قدرت شاه بر اساس الگوی قدرت آئینی شکل گرفت که در آن سلطه از طریق نمایش خشونت بر بدن اجتماعی تثبیت می‌شد. مجازات‌های سنگین، همچون اعدام و قطع اعضای بدن، ابزاری برای تحکیم سلطه مطلق شاه بودند. اصلاحات عباس میرزا در سده نوزدهم به تدریج الگوهای سلطه را تغییر داد و از خشونت فیزیکی به سیاست‌های جدید بدن و تربیت سوژه‌های مطیع گرایش یافت. این تغییرات در دوران پهلوی اول تکمیل شد و به ایجاد نظامی نوین منجر گردید که هدف آن کنترل دقیق و مستمر بر سوژه‌ها بود تا مشروعیت

۱. پژوهشگر پسادکتری علوم سیاسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران. m.hafezi@alumni.um.ac.ir

سیاسی جدیدی برای حکومت فراهم شود. در این دوره، دولت با استفاده از تکنیک‌های حکمرانی مدرن، همچون ارتش و دیوان‌سالاری، کنترل اجتماعی را تشدید کرد. تشکیل ارتش دائمی، تأسیس زندان قصر و تصویب قوانین محدودکننده، از ابزارهای تحمیل نظم و انضباط بودند. این تغییرات، با همراهی ایدئولوژی مدرنیته، فضایی از ترس و سرکوب ایجاد کردند و هرگونه مخالفت را سرکوب کردند. سقوط حکومت رضاشاه نشان داد که تکنولوژی‌های انضباطی به‌تهدیه‌ی کافی نیستند و قدرت متمرکز نمی‌تواند از واکنش جامعه جلوگیری کند. در دوران محمدرضا شاه، گفتمان جدیدی شکل گرفت که بر حکومت‌داری سراسری و مشروعیت‌بخشی به سلطه تأکید داشت. در این دوره، فردیت و آزادی‌های فردی تهدید می‌شدند و بدن‌ها و ذهن‌ها تحت نظارت‌های مستمر قرار می‌گرفتند. حکومت، از طریق گفتمان‌های مختلف و استفاده از تاریخ باستان، تلاش کرد مشروعیت خود را تقویت کند و به تحمیل قدرت بر ساختارهای فرهنگی و اجتماعی پردازد. در نهایت، این تحولات به ایجاد جامعه‌ای مراقبتی انجامید که در آن افراد به ابژه‌هایی تحت نظارت و کنترل تبدیل شدند و خشونت و سرکوب به ابزاری برای حفظ نظم و امنیت بدل گردید.

نتیجه‌گیری: گفتمان قدرت در دوران قاجار با سلطه خشونت‌بار بر بدن رعایا آغاز می‌شود که از طریق قدرت آئینی و اعمال مستقیم خشونت تثبیت می‌شود. در دوران پهلوی اول، قدرت انضباطی با سلطه‌ای باواسطه و خشونت‌بار بر بدن‌ها شکل می‌گیرد و زمینه‌ساز حکومت‌مندی جدید می‌شود. با پیچیده‌تر شدن تکنولوژی‌های قدرت، بدن‌ها و ذهن‌ها در معرض خشونت ساختاری و نهادی قرار می‌گیرند. در دوران پهلوی دوم، علاوه بر بدن، روح و روان شهروندان نیز به‌طور کامل در اختیار دولت قرار می‌گیرد. این تحول باعث گشوده شدن دروازه‌های ذهنی و جسمی به‌سوی سلطه بی‌حدومرز می‌شود.

واژگان کلیدی: قاجار، پهلوی، قدرت آئینی، قدرت انضباطی، قدرت سراسری

استناددهی: حافظی، سید مرتضی. ۱۴۰۴. از تن مجازات‌شده تا روان نظارت‌شده: مطالعه‌ای بر بدن سیاسی در دوره قاجار و پهلوی، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، تابستان، سال ۱۷، شماره ۲، ۲۱-۴۲.



۱. مقدمه

وجوه سیاسی و حقوقی رابطه حاکم با تابع، که در آن بر اهمیت و نقش مردم تاکید می‌شد، تنها با پیشرفت سازوکارهای نهادی در جوامع مدرن صورت پذیرفت. تا پیش از آن تمام اختیارات مربوط به اداره امور سیاسی در اختیار حاکم بود و تابع، بدون حق و حتی چشم‌داشتی، تنها در انتظار عواطف ملوکانه شاه، امور روزمره خود را تمشیت می‌کرد. به نظر می‌رسد در تحول رابطه میان این دو، ابزارهای بهنجارساز و شیوه‌های اعمال قدرت از تن به روان و به سمت و سوی تمامت خواهی، کنترل اذهان و سلطه دچار فرگشت شده است. در دوران قاجار، در نتیجه آگاهی از شیوه‌های نوین سیاست ورزی، از ابزارها و نهادهای «بهنجارسازی» (با محوریت شاه) بهره‌برداری شد.

با محوریت شاه در عرصه سیاست؛ این قدرت شاه، نگاه شاه، و تفسیر شاه از امور بود که با تکیه بر نوعی «قدرت آئینی» بر فراز تمام نیروها حکمرانی می‌کرد. در سال‌های میانی سلطنت قاجار، برداشت سنتی از رابطه حاکم و تابع در ایران دستخوش تردید شد. جنبش مشروطه موجب تغییر شیوه زیست ایرانیان شد. نهادهای سیاسی جدید و سیستم سیاسی مبتنی بر نقش مردم، الگوهای زیستی جامعه را دگرگون کرد. خشونت حاکمان که جان رعایا را در دست داشت، با قانون اساسی و عدلیه‌ای نظام‌مند به چالش کشیده شد اما از بین نرفت. در دوران پهلوی اول، رضاشاه با ایجاد نهادها و تکنیک‌های مبتنی بر قدرت انضباطی، تلاش کرد زیست سیاسی ایرانیان را چارچوب‌سازی کند.

این اقدامات، رعایا را به ابژه‌های مطیع تبدیل کرد و زیست-قدرت و زیست-سیاست ایرانی را متحول ساخت. اشغال ایران از سوی نیروهای بیگانه در شهریور ۱۳۲۰ و وقفه دوازده ساله در تلاش‌های حکومت برای رام ساختن رعایای ایرانی، در تشکیل گروه‌های متنوع سیاسی بروز کرد که مردم بر اساس آن‌ها به تعریف خود می‌پرداختند. به نظر می‌رسد ایجاد نهادها و احزاب سیاسی گوناگون، ابزارهای تازه‌ای را در اختیار حکومت قرار داد که به شیوه‌ای تدریجی و با ابزارهای «اقتناعی»، ادغام رعایا را در بدنه حکومت ممکن می‌ساخت. چنبره پهلوی دوم بر قدرت لحظه مهم و حیاتی در تغییر مناسبات میان حاکمان و اتباع در جامعه ایرانی بود. در این دوران کیفرمندی بر روح و روان جامعه ایرانی سیطره یافت. مهم‌ترین ویژگی غلبه حاکمیت کیفر، ظهور جامعه مبتنی بر مراقبت، تأکید بر بازداشت، مشاهده سلسله مراتبی، تفتیش و بهنجارسازی بود. در این سامانه فکری علاوه بر تعذیب بر روی بدن و جسم، تعذیب روح و روان آدمی نیز مدنظر است.

پژوهش حاضر با تمرکز بر «مقاومت انقلابی» و از طریق تبارشناسی فوکویی در پی ارائه تحلیل دگرگونی تکنولوژی‌های قدرت در جامعه و نهادهای سیاسی ایرانی است. در این راستا، تحلیل خواهد شد که در دوران حکومت قاجار و پهلوی (اول و دوم)، تن و روان سوژه‌ها در فرایند دگرگونی سازوبرگ‌های قدرت، از آئینی به سراسرین، متحول شدند. این پژوهش توضیحی درباره چگونگی این فرگشت و تحول تکنولوژی‌های قدرت در جامعه و نهادهای سیاسی ایرانی است.

۲. درباره روش‌شناسی فوکو

پرسش از چگونگی شکل‌گیری وضعیت کنونی در میان امکان‌های تاریخی متنوع، مبنای روش‌شناختی اندیشه فوکو و تحلیل تبارشناختی اوست. فوکو نه تنها از زمره نظریه‌پردازان برجسته معاصر است، بلکه از معدود اندیشمندانی است که روش‌شناسی‌ای ویژه، چندلایه و منحصر به فرد را ارائه کرده است. روشی که فراتر از الگوهای رایج، به بررسی پیچیده رابطه میان قدرت و معرفت می‌پردازد. در پژوهش‌های گسترده‌اش، فوکو از شیوه‌ها و فنون گوناگونی بهره می‌گیرد که از «دیرینه‌شناسی» آغاز و به «تبارشناسی» ختم می‌شوند. روش دیرینه‌شناسی در اندیشه فوکو، بر قواعد ناخودآگاهی تمرکز دارد که به ظهور و نظم‌یابی گفتمان‌ها در علوم انسانی شکل می‌دهند.

در این چارچوب، تحلیل دیرینه‌شناسانه معطوف به توصیف «آرشیو» است؛ یعنی مجموعه‌ای از آنچه در یک گفتمان می‌توان بر زبان آورد. این تحلیل در پی شناسایی این است که کدام سخن‌ها تداوم می‌یابند، حذف یا سرکوب می‌شوند، به کار گرفته می‌شوند یا اعتبار خود را از دست می‌دهند؛ چه روابطی میان گفتمان‌های گذشته و حال وجود دارد، و دسترسی به کدام صورت‌های گفتمانی در اختیار کدام افراد، گروه‌ها یا طبقات اجتماعی است (اسمارت، ۱۳۹۸: ۶۱). از منظر فوکو، دیرینه‌شناسی نه در پی کشف مضامین پنهان یا آشکار در پس سخن‌ها، بلکه در پی تحلیل خود سخن‌هاست؛ گویی که سخن، حجاب یا پرده‌ای است که باید گسسته شود تا گوهر حقیقت در بطن آن آشکار گردد (برنز، ۱۳۸۴: ۷۶). دیرینه‌شناسی، نخستین گام در فرآیند آشکارسازی مناسبات تثبیت‌شده قدرت و عقلانیت نهادهای غربی است؛ تلاشی برای عیان ساختن تاریخ‌مندی این عقلانیت، با هدف نمایان‌سازی ساختارهای پنهان قدرت که همچون نموداری از سلطه در دل گفتمان‌ها تنیده شده‌اند. بدین‌سان، دیرینه‌شناسی مقدمات اندیشیدن به شیوه‌ای دیگرگونه را فراهم می‌سازد (مشایخی، ۱۳۹۵: ۴۹). از نظر فوکو، داستان تاریخ حکایت پراکندگی‌ها، خشونت‌ها و تصادفات و خودسری‌های بلهوسانه است که در لباس حقیقت و با سیمایی فریبنده عرضه شده است. در نتیجه به‌جز دیرینه‌شناسی می‌بایست، به سمت‌وسوی تبارشناسی هم رفت تا بتوان لایه‌های زیرین و تاریخی اعمال قدرت را کشف و دریافت کرد.

بر همین اساس تبارشناس در پی آن است که این وقایع را برملا کند، پرده از فریبکاری‌های تاریخی بردارد و دودمان پدیدارهایی را که به‌عنوان حقیقت عرضه شده است پی‌جویی کند و نقش اراده معطوف به قدرت را در متن آن معلوم دارد، یعنی استراتژی‌های سلطه را کالبدشکافی کند. تحلیل‌های تبارشناختی فوکو با بررسی خصلت روابط قدرت مدرن آغاز می‌شود و با این پرسش که قدرت چگونه اعمال می‌شود و مسئله ملازم با آن، یعنی روابط میان قدرت و معرفت پرده از روی پیدایش علوم انسانی و شرایط وجود آن‌ها برمی‌دارد که پیوند تفکیک‌ناپذیری با فناوری‌های قدرت دارند. فوکو در این مسیر به تعهد قطعی خود به پیچیدگی و اقتضائات زمینه‌گرا و قوف دارد (Koopman, 2013: 255).

کانون تحلیل‌های تبارشناسی متوجه روابط قدرت و دانش است که در بدن‌های آدمیان (فوکو، ۱۳۹۸: ۱۸۸) انباشته شده با تبدیل شدن به ابژه‌های معرفت، هم اینان را به بند می‌کشند. تبارشناسی؛ خاکستری، دقیق و مستند است. موضوع اصلی تبارشناسی این است که آدمیان چگونه با تولید حقیقت بر خود و

دیگران حکومت می‌کنند. با این روش، می‌توان دریافت که قدرت چگونه اعمال می‌شود و گفتمان‌ها به منزله عرصه گفتمانی چگونه بر آن چفت و بست می‌شود. تبارشناسی خط بطلانی بر پیچیدگی‌های تاریخی و ناگسسته می‌کشد تا محتمل بودگی رویدادهای تاریخی را عیان سازد. هر آنچه است گسسته‌ها و شکاف‌هایی است که در حوزه‌های گوناگون معرفتی یافت می‌شود (Bielskis, 2008: 82).

درواقع تبارشناس نشان می‌دهد که آغازگاه‌های تاریخی اهمیتی ندارد و در زیر حقیقت مطلق، زادوولد باستانی خطاها را آشکار می‌سازد. تحلیل تبارشناسانه، گزاره‌ها را دریافت کردارهای غیرگفتمانی قرار نمی‌دهد، بلکه تحلیلی است که میدان نیرویی را جستجو می‌کند که این کردارها در آن به اجرا درمی‌آیند؛ بنابراین تبارشناسی باید این وضعیت را به تصویر بکشد و بازی نیروها (Oksala, 2012: 65) را نشان دهد. این وظیفه، تبارشناسی را مستقیماً و تنگاتنگ درگیر با قدرت می‌کند. ضرورت سیاسی الهام‌بخش وظیفه پرگردوغبار تبارشناسی شد.

تبارشناسی نشان می‌دهد که چگونه سازمان‌های معاصر و عناصر قدرت از طریق مبارزات خاص، درگیری‌ها، اتحادها، و تمرین‌های قدرت ظاهر می‌شوند که بسیاری از این مراحل و فرایندها امروزه فراموش شده‌اند (Garland, 2104: 372). تبارشناسی به ما می‌آموزد که به‌جای ساخت مسئله، به مناسبات پیرامون آن توجه کنیم، یعنی پدیده‌ای که امروزه، «عنصر و جزئی حیاتی» از زندگی ماست (دریفوس و رایینو، ۱۳۹۸: ۲۲۳)، چگونه وضعیت فعلی خود را یافته است. تبارشناسی سعی می‌کند قدرت نهفته زیر نقاب مشروعیت و توافق را آشکار سازد. درواقع با طرح انقطاع در تاریخ از پدیده‌هایی که به واسطه استمرار تاریخی شان مشروعیت داشتند مشروعیت زدایی می‌کند.

در این پژوهش، با بهره‌گیری از روش تبارشناسی فوکویی، تلاش شده تا گسسته‌ها و انقطاع‌های تاریخی در شکل‌گیری شیوه‌های حکمرانی بر بدن‌ها آشکار گردد و مناسبات قدرتی که زیر نقاب عقلانیت و مشروعیت پنهان مانده‌اند، تحلیل و بازنمایی شود. این رویکرد ما را قادر ساخت به‌جای تمرکز بر آغازگاه‌ها، به شبکه‌ی نیروها و روابط قدرت در دوره‌های مختلف پردازیم.

۳. پیشینه پژوهش

پژوهش‌های علمی درباره چگونگی فرگشت و تحول تکنولوژی‌های قدرت در جامعه و نهادهای سیاسی ایرانی، عمدتاً جدید محسوب می‌شوند. اغلب پژوهش‌های جدید از منظری تاریخی نوشته شده و حجم عظیمی از مطالعات با روش تبارشناسی مورد بررسی قرار گرفته است. این پژوهشگران سعی بر آن داشته‌اند با نگاهی به تاریخ تحولات ایران نشان دهند حکمرانی ایرانی شیوه‌ای از چگونه بودن را از سده نوزدهم، زیست و تجربه کرده است. برای نمونه، مجتبی یارو در «کتاب تبارشناسی حکمرانی و تغییر در ایران سده نوزدهم» به تحلیل گفتمان گونه مفهوم «ترقی» در دوره ناصری می‌پردازد. همچنین زهره روحی در تاریخ فرهنگی بدن و بدنمندی در ایران عصر جدید (۱۴۰۰) بر تحول بازنمایی بدن در عرصه عمومی از دهه ۱۳۳۰ به بعد تمرکز دارد و نشان می‌دهد که چگونه بدن، به‌مثابه امری فرهنگی و متأثر از رسانه‌ها، به بازتولید «صورت»‌های نوین هویت اجتماعی در طبقه متوسط شهری منجر شده است.

محمد سعید ذکایی و مریم امین در کتاب «درآمدی بر تاریخ فرهنگی بدن در ایران» (۱۳۹۸)، با بهره‌گیری از رویکرد گفتمانی در تاریخ فرهنگی بدن، سعی بر آن دارند که صورت‌بندی جدیدی از تاریخ ایران، ارائه تفسیری متفاوت از فهم تاریخ، برجسته‌سازی رویکرد جامعه‌شناختی و مطالعات فرهنگی بدن، داشته باشند و در این راستا به تقسیم‌بندی‌های چهارگانه ادوار تاریخی ایران (عصر امپراتوری، عصر مشروطیت، عصر مدرنیته، و دین) می‌پردازند. لیلا پاپلی یزدی و همکاران در کتاب «باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی در پایان عصر قاجار و دوران پهلوی» (۱۳۹۷)، به تغییرات شگرف از لحاظ کنترل زندگی روزمره و بدن فردی می‌پردازند که عصر قاجار و پهلوی را از هم متمایز می‌کند و از این رهگذر کنش‌های معطوف به بدن را در دو سطح درباری و زندگی روزمره مردم از منظر نگاه جنسی واکاوی و مقایسه می‌کنند.

فاطمه صادقی در کتاب «جنسیت، ناسیونالیسم و تجدد در ایران» (۱۳۹۲)، به فهم رابطه میان ناسیونالیسم ایرانی و حقوق زنان در ایران می‌پردازد. در واقع در جنبه نخست، به شیوه تفکر و پیش‌فرض‌های ناسیونالیستی درباره جنسیت پرداخته می‌شود و در جنبه دوم آمارها و شواهد تغییرات در زندگی زنان جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد. مرضیه بهرامی برومند در کتاب «از زنان پرده‌نشین تا بدن‌های رام» (۱۴۰۰)، با تمرکز بر روابط قدرت و مقاومت، چگونگی ساخته‌شدن سوژه زنانه را در فضای خانه نشان می‌دهد که این امر به‌نوبه خود فرصت‌های متفاوتی را برای بازنمایی امر زنانه و «دیده‌شدگی» یا «غیاب» و طردشدگی زن در اختیار گفتمان حاکم قرار می‌دهد. سید مهدی زرقانی در کتاب «تاریخ بدن در ادبیات» (۱۳۹۸)، سیر شکل‌گیری بدن‌های مختلف و طبقه‌بندی آن‌ها در تاریخ ادبیات فارسی می‌پردازد و تلقی‌های مختلف درباره بدن را در آثار شاعران، عارفان و هنرمندان بررسی می‌کند.

محمود مقدس در مقاله «سازوکارهای انضباطی ایجاد ابژه‌ی به‌هنجار در عصر پهلوی اول بر مبنای نظریه‌ی حکومت مندی فوکو» (۱۳۹۸)، در پی پاسخ به این پرسش برآمده که حکومت پهلوی اول چرا و چگونه زیست-سیاست ایرانی را شکل داده است؟ در پاسخ این فرضیه را مطرح می‌کند که حکومت پهلوی اول با ایجاد نهادهایی همچون ارتش، ثبت‌احوال و بهداشت به‌عنوان تکنیک‌های حکمرانی که برآمده از عقلانیت سیاسی خاصی به نام مدرن‌سیم بود، کوشید به تربیت ابژه-شهروندانی به‌هنجار رابطه قدرت را نهادینه کرده و به تغییر زیست-سیاست ایران دست بزند.

راضیه شامخ نیا و همکاران در مقاله «نسبت سازوکارهای حکمرانی قجری و مقاومت‌های عمومی عدالت‌خانه» (۱۳۹۸)، با شیوه تبارشاسی فوکویی سعی در درک تغییر رژیم‌های حقیقت و کردارهای حکمرانی قجری است تا نحوه شکل‌گیری مقاومت و امنیتی شدن آن را توضیح دهد. نویسنده معتقد است گفتار دیوان‌ها و محاکم به سبب تعویق بیش‌ازحد رسیدگی به امور دیوانی و نشنیده گرفتن اعتراضات به کمک ترفند بلاگردانی، زمینه‌ساز مقاومت‌ها می‌شدند.

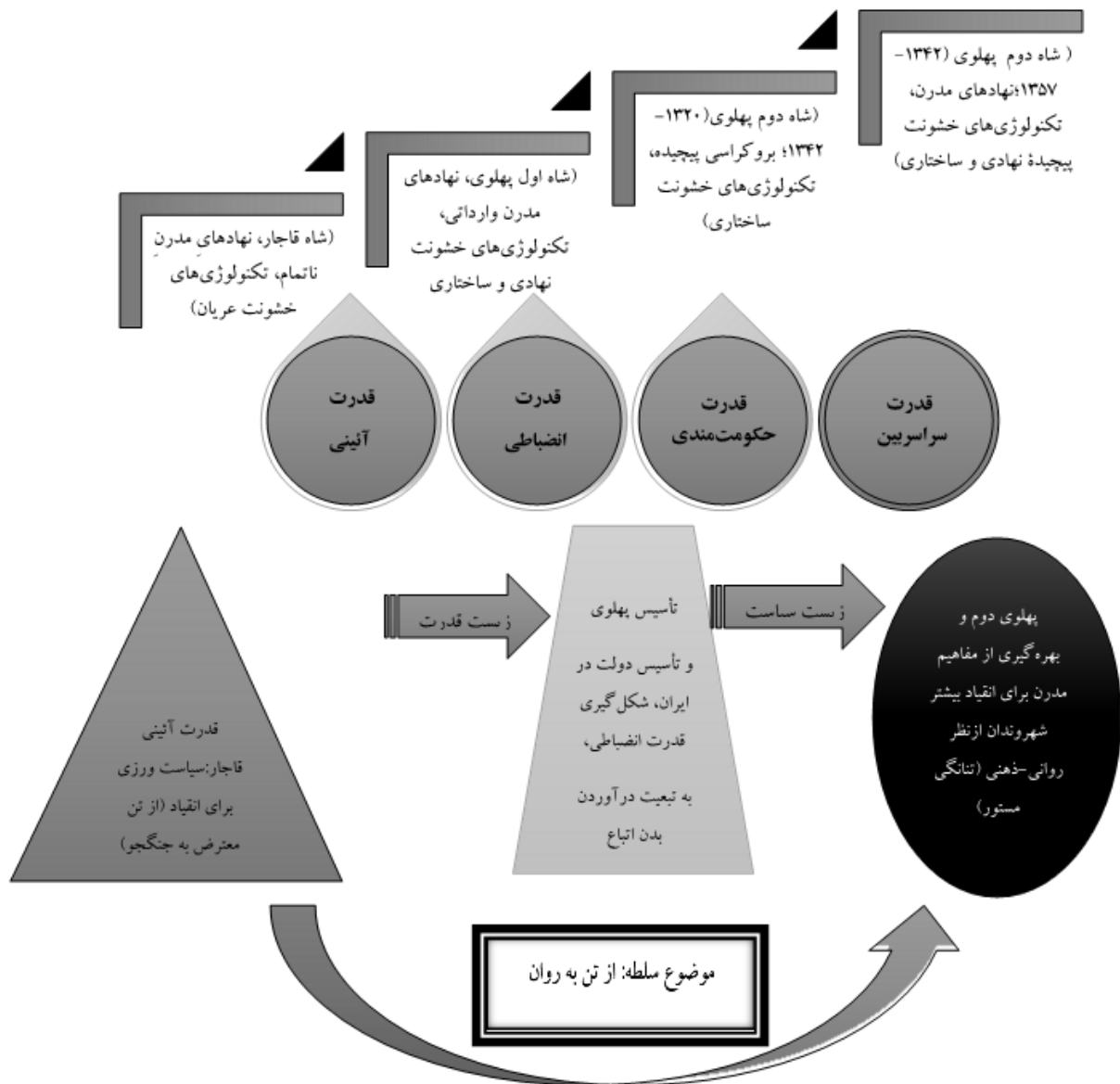
محمدعلی توانا و محمود علی‌پور (۱۳۹۴)، در مقاله «بدن، سوژه، و تکنولوژی‌های خود: درس‌هایی از راه‌حل فوکویی برای جامعه امروز»، با تکیه بر اندیشه فوکو، به چگونگی شکل‌گیری سوژه مدرن از طریق تکنولوژی‌های خود می‌پردازند و نشان می‌دهند که قدرت از مسیر انضباط بر بدن‌ها اعمال شده و

سوژه‌هایی مطیع برمی‌سازد. ولی‌دین‌پرست و همکاران (۱۳۹۱)، در مقاله «مدیریت بدن در ایران دوره قاجار بر اساس گزارش‌های سیاحان اروپایی»، مدیریت بدن را نظارت و دست‌کاری مستمر ویژگی‌های ظاهری می‌دانند و آن را وابسته به ماهیت جامعه و سطح پیشرفت تکنولوژی و پزشکی در هر دوره تحلیل می‌کنند. با وجود گسترش مطالعات درباره تحول تکنولوژی‌های قدرت در ایران، این حوزه همچنان در مرحله‌ای آغازین و نیازمند بسط نظری و روشی است. این مقاله با بهره‌گیری از الگوی تبارشناسی گفتمانی، به بررسی چگونگی فرگشت شیوه‌های اعمال قدرت در جامعه و نهادهای سیاسی ایران می‌پردازد. تمرکز اصلی بر گذار از اعمال قدرت بر بدن‌های مطیع در دوره قاجار، به کنترل و انضباط روانی شهروندان در دوره پهلوی است. در این چارچوب، تحول بدن سیاسی از «تن مجازات‌شده» به «روان نظارت‌شده» تحلیل می‌شود.

۴. تحلیل تبارشناسانه از تاریخ معاصر ایران؛ از ابژگی بدن تا انقیاد روان

این پژوهش می‌کوشد نشان دهد چگونه در تاریخ مدرن، انسان، روح و مفاهیمی چون فرد بهنجار یا نابهنجار به تدریج جایگزین مقوله سنتی جرم شدند و به ابژه‌هایی برای مداخلات کیفری تبدیل گردیدند، به گونه‌ای که انسان، خود موضوع دانش و انضباط گفتمان‌هایی شد که دعوی علمی بودن داشتند. تکنولوژی‌های نوین روح و دانش‌هایی که بر بنیان آن‌ها استوارند، محصول تحولات در شیوه‌های تنبیه، نظارت و الزام‌اند. فوکو این فرایند را واقعیت تاریخی "روح مدرن" می‌نامد، عنصری که در آن، قدرت و دانش در هم تنیده‌اند، یکدیگر را بازتولید می‌کنند و اثرات متقابل‌شان را تقویت می‌کنند. از دل این پیوند، مفاهیم بنیادینی چون "روان"، "سوژه"، "شخصیت"، "خودآگاهی" و حتی مدعیات اخلاقی انسان‌گرایی مدرن سر برمی‌آورند.

به گفته فوکو، انسان مدرن که بسیاری ما را به آزادکردن‌اش فرامی‌خوانند، محل سکناي این روح است، از آن هستی می‌گیرد و تا اعماق‌اش در انقیاد آن است (میلر، ۱۳۸۲: ۲۲). در رویکرد تاریخی میشل فوکو، نه تنها ساختارها و نهادهای قدرت، بلکه نحوه ادراک و تفسیر مردم از رویدادها نیز واجد اهمیت تحلیلی‌اند. این تعامل دوسویه، امکان پژوهشی انتقادی و لایه‌مند را فراهم می‌سازد. حکومت‌ها، از رهگذر ابزارهای متنوع و پیچیده، توانسته‌اند «جان، تن و روان» اتباع خود را در اختیار بگیرند. هرچه سلطه، آشکارا و با بهره‌گیری از خشونت عریان اعمال شود، تسلط بر بدن‌ها ملموس‌تر است؛ اما پیچیدگی فزاینده در ابزارهای قدرت، حوزه اعمال سلطه را از بدن‌های مرئی به ذهن و روان‌های پنهان سوق می‌دهد. در چنین بافتی، تکنولوژی‌های جدید قدرت (فوکو، ۱۳۹۰: ۳۲۳) و ابزارهای مشروعیت‌زا، نقشی تعیین‌کننده می‌یابند. فرگشت تاریخی آن‌ها و گسست‌ها و دگرگونی‌هایی که در طول زمان رقم خورده‌اند، بستری فراهم می‌کنند تا روایتی نوین و انتقادی از تاریخ حکمرانی ارائه گردد.



۴-۱. تحول قدرت و اعمال خشونت بر بدن اجتماعی در دوره قاجار

بر اساس قدرت آئینی، گفتمانی مسلط می‌شود که دال مرکزی آن شاه است. شاه به‌عنوان تعیین‌کننده اصلی، مستقیم و بی‌واسطه بر سوزدها اعمال قدرت می‌کند. شاه همان کسی است که قانون معرف اراده اوست (فوکو: ۱۳۸۷، ۶۳) نگاه شاه، اعمال قدرت شاه، تعیین‌کنندگی شاه است که داغ بر بدن سوزدها می‌نهد. بدن به‌عنوان تجسم فرد در عصر قدرت آئینی فصل مهمی را به خود اختصاص می‌دهد. شاه این تعیین‌کنندگی را در قبال بدن‌ها نیز داراست. بدن‌ها دارایی شاه هستند و او اصول حاکم بر آن‌ها را مشخص می‌کند. قدرت آئینی از نظر فوکو نابرابری نیروها را دوباره اعلان می‌کند و نیروی شکست‌ناپذیر شاه را در برابر همگان نمایان می‌سازد.

غایت این جنگ نامتقارن نیروها، از یک سو امحای قدرت کمینه، یعنی بدن محکوم و از سوی دیگر،

به رخ کشیدن سلطه و برتری ذاتی پادشاه بود: «متنبه ساختن همگان از سیطره مطلق حاکم بر بدن محکوم» (دانیالی، ۱۳۹۳: ۴۹). نتیجه قدرت آئینی، نه حکومت کردن بر خویشتن، بلکه حکومت شدن توسط دیگری است. قدرت آئینی مبتنی بر سیاست ورزی برای انقیاد رعایا است. رعیت در این شکل از قدرت کلید نفس خود را به دست دیگری سپرده است و این قدرت است که دوباره به تخت می‌نشیند و توانش را بازمی‌یابد. این رخدادها در روش‌شناسی فوکو «حقیقت‌های کوچک بی‌جلوه» (کهنون، ۱۳۸۲: ۳۷۴) یاد می‌شود که بی‌جلوگی و کوچکی آن‌ها از حقیقت بودنشان نمی‌کاهد.

در دوران قاجار، روند قدرت سیاسی به‌سوی «سیاسی کردن بدن‌ها» تغییر یافت. آقامحمدخان قاجار با خشونت فیزیکی و فتحعلی‌شاه با تملک بدن زنان قبایل مختلف، بدن رعایا را به موضوع قدرت بدل کردند. این اعمال، به سامانه گفتمانی بدل شد که در آن، بدن محل اعمال مستقیم سیاست بود. نمودهای این سیاست از نوع پوشش و تمرینات نظامی گرفته تا رژه‌های منظم، نشانگر شکل‌گیری گفتمان جدید بدن‌مندی بود (حیدری، ۱۳۹۹: ۱۸۱). عباس میرزا با معرفی تکنولوژی‌های سیاسی جدید، روند تربیت ذهنی و بدنی نیروهای نوین را آغاز کرد. در این گفتمان، بدن و ذهن سوژه هدف اصلی قدرت قرار گرفتند تا سوژه‌ای جدید و منقاد خلق شود. قدرت جدید با ایزه‌سازی زندگی روزمره، کنش مردم را کنترل‌پذیر کرد.

پیش از مشروطه، سیاست صرفاً به حقوق پادشاه در سرکوب و اداره رعایا محدود بود، اما در این دوره، به‌سوی فردیت‌سازی و نظم‌بخشی جدید پیش رفت. بنا به مشاهدات اروپاییان و نیز تاریخ نویسی ایرانیان، می‌شود گفت که طی سال‌های ابتدایی سده نوزدهم دو مؤلفه سرکوب و ملایمت در کنار هم، به شیوه اجرای قدرت در حکمرانی ایرانی مبدل شدند. پادشاهی مانند آقامحمدخان، بنا به اقتضائات قدرت دانش زمانه اش، چهره سرکوبگرانه‌ای از اعمال قدرت را به نمایش گذاشت که به تدریج در حکمرانی عصر فتحعلی‌شاه تعدیل می‌شود. دوره حکومت تقریباً چهل ساله فتحعلی‌شاه، در ابتدا تداوم همان الگوی متداول از حکمرانی بود که اسلاف او اعمال می‌کردند.

تره زل در دهه نخست سده نوزدهم گزارش می‌دهد که حین یک نمایش نظامی که ژنرال گاردان فرانسوی نیز حضور داشته: یک عده از رؤسای قسمت‌های مختلف سواره نظام با یکدیگر بر سر جا و نزدیکتر / نشستن به تختگاه فتحعلی‌شاه نزاع کردند، شاه در تمام مدت جلوس، این مطلب را به روی خود نیاورد. ولی وقتی که گاردان رفت، به دستگیری یازده نفر از این خوانین دستور داد و امر کرد ایشان را بر زمین انداختند و با تیرهایی که یساولان حضور همراه دارند به پشت آنها زدند بعد، از هر کدام امر داد یک چشم بکنند و فقط یکی را از هر دو چشم عاری کردند (تره زل، ۱۳۶۱: ۷۰).

سرکوب شورش حسینقلی خان برادر شاه و حاکم فارس و سرانجام حبس و کور کردن وی (دنبلی، ۱۳۸۳: ۴۲-۴۶، ۷۳) مجازات شدید محمد ولی خان قاجار و برخی دیگر از شورشیان که در طغیان حسینقلی خان با وی همراهی کرده بودند (شیرازی، ۱۳۸۰: ۹۳/۱)، (محمود میرزا قاجار، ۱۳۸۹: ۱۲۶)، سرکوب محمدخان زند فرزند زکی خان که برای احیای قدرت زندیه شورش لشکرکشی برای سرکوب نادر میرزا پسر شاهرخ افشار که به قصد دست‌یابی به قدرت در خراسان شورش کرد به سال ۱۲۱۴ ق و سرانجام

دستگیری او در سال ۱۲۱۸ ق که با برادرانش به قتل رسیدند (دنبلی، ۱۳۸۳: ۵۰-۵۱) کشتار بایبان در پی سوء قصد نافرجام به جان ناصرالدین شاه (شیل، ۱۳۶۲: ۲۵۵-۲۵۹) دستور ناصرالدین شاه برای اعدام سربازانی که خواستار دریافت حقوق عقب افتاده خود بودند، اما در ازدحام ایجاد شده چند سنگ به سمت کالسکه وی پرتاب شد.

این گزارش‌ها و روایت‌ها نشان می‌دهد که اعمال قدرت در ایران سده نوزدهم ترکیبی از سرکوب خشن و ملایمت حساب شده بود که در قالب تکنیک‌های انضباطی و مجازات‌های نمایشی، بدن را هدف گرفته و نظم سیاسی را بازتولید می‌کرد. اعدام یا به دار آویختن محکوم در معابر و ورودی‌های شهر اجرا می‌شد؛ و پس از آن جسم اعدامی را شقه‌شقه می‌کردند و قسمتی از آن را بر چوبه دار و قسمت‌های دیگر بر دروازه‌های شهر مورد نمایش قرار می‌گرفت (پولاک، ۱۳۶۸: ۲۲۷). هنگام اجرای حکم اعدام، نخست خنجری در سینه محکوم فرومی‌کردند. سپس سرش را از تن جدا ساخته، برای تحقیر، با لگد به در کاخ پرتاب می‌کردند و برای عبرت دیگران، آن را در میان گل‌ولای می‌انداختند (دروویل، ۱۳۸۹: ۱۹۰).

در این دوره مجرمین را یاسر می‌بریدند و یادم توپ می‌گذاشتند و اعضای قطعه‌قطعه شده‌ی آنان را به‌عنوان عبرت بر دروازه‌ی شهر می‌آویختند. تقریباً هر حاکمی به‌محض احراز مقام حکومت، چند تن از اشخاصی را که به ارتکاب راهزنی مظنون بودند دستگیر و به دار می‌زد (پولاک، ۱۳۶۸: ۳۱۹). اعدام‌ها ر ملاءعام و با حضور تماشاچیان انجام می‌گرفت. غالباً نیز محکومین را میرغضب‌ها سر می‌بریدند و بدن آن‌ها را بالای دار ساعت‌ها برای تماشای مردم آویزان می‌کردند (بروگش، ۱۳۸۹: ۲۷۲). مثلاً در دوره محمدشاه سردسته شورشیان اصفهان را به وحشیانه‌ترین شکل ممکن کشتند. قطعه‌های نازک چوب را در زیر ناخن‌هایش فروکرده سپس تمام دندان‌هایش را کشیده و روی سرش کوبیدند و کیسه آردی به گردنش آویختند. وی در این وضع آن‌قدر گرسنه ماند را مرد (دوسرسی، ۱۳۹۰: ۱۹۱).

گاه نیز فرد محکوم به اعدام را قبل از به دار آویختن، چشمانش را کور می‌کردند و سپس اعضای بدنش را مثله می‌کردند و او را خفه و سرش را بریده و بردار می‌کردند (بن تان، ۱۳۵۴: ۱۰۴) صادق خان شقاقی که در زمان فتحعلی شاه در سودای سلطنت به تکاپو و خودسری پرداخت، پس از تسلیم شدن، در تهران او را در خانه‌ای تنگ محبوس و در آن را مسدود کردند. در نتیجه وی از شدت ناچاری و گرسنگی گوشت ماهیچه دست و پای خود را خورده بود (ساروی، ۱۳۷۱: ۱۹۳-۱۹۲، ۲۰۱، ۳۰۹-۳۰۳. دنبلی، ۱۳۸۳: ۳۵-۳۳، ۱۰). به روایتی، برای دفع گرسنگی خاک زمین را با دست خود کننده و خورده بود.

قاتلان آقامحمدخان قاجار هرکدام به طرزی مجازات شدند. خداداد فراش با شمشیر پاره‌پاره شد. صادق گرجی پیشخدمت را در تهران با شکنجه‌های زیاد کشتند. عباسعلی فراش را در تهران سوختند (ساروی، ۱۳۷۱: ۳۰۹). این توصیفات، تصویری هولناک از حکمرانی در آغاز عصر قاجار به‌دست می‌دهند؛ جایی که بدن محکومان صحنه نمایش قدرت بی‌واسطه و خشونت‌بار سلطنت می‌شد. در این مناسبات، بدن نه چونان سوژه‌ای انسانی، بلکه ابژه‌ای برای عبرت و اطاعت به کار گرفته می‌شد. چنین کردارهایی، چهره‌ای برهنه از سلطه ترس افکن و بی‌ملاحظه بر پیکر رعایا را بازنمایی می‌کنند.

قدرت سیاسی در دوره قاجار، آن‌گونه که در بدن اجتماعی اعمال می‌شد، قدرتی ناپیوسته بود، یعنی

شبکه‌های تور قدرت توانایی به دام انداختن سوژه‌ها را برای منقاسازی نداشت و همواره این سوژه‌های سیاسی از فرایندهای کنترل قدرت می‌گریختند؛ از این رو، برای کنترل سوژه‌ها، استقرار قدرتی پیوسته، دقیق و ذره‌ای لازم بود و به همین سبب، پهلوی اول به بسترسازی گفتمانی روی آورد. در دوره پهلوی اول بسترسازی گفتمانی، توجیه و کارکردی بیش از حد معمول داشت زیرا دودمان پهلوی به شدت خود را نیازمند آن می‌یافت تا افزون بر زمینه سازی برای سهولت اقدام‌های مورد نظر خود و توجیه آنها، مشروعیت خود را تضمین کند (آصف، ۱۳۸۴: ۸۰).

در دوران قاجار، قدرت همچنان در چارچوب مناسبات ارباب-رعیتی امتداد می‌یافت؛ اما آنچه این عصر را از ادوار پیشین متمایز می‌کرد، برآمدن گفتمانی نو بود که به یاری ابزارهای تازه، سلطه را به شیوه‌ای مدرن‌تر و در عین حال عریان‌تر اعمال می‌کرد. اگر پیش‌تر بدن‌های مثله‌شده بر دروازه شهرها فقط بینندگان همان محل را به اطاعت وامی‌داشت، اینک تصویر بدن‌های در زنجیر، آویخته از شاخه درختان و منتشرشده در سرتاسر ممالک محروسه، اطاعت جمعی را در مقیاسی فراگیر طلب می‌کرد. در حالی که روزگاری شرع و سنت مجوز خشونت می‌دادند، اینک قانون مستقر در اراده شاه و حامیانش، بی‌هیچ محدودیتی اجازه می‌داد شمشیر قدرت، بی‌ملاحظه بر پیکر رعیت فرود آید. این دگرگونی، آغاز شکل‌گیری حکمرانی‌ای بود که با تکیه بر بدن اجتماعی، انقیاد را نه فقط با چوبه دار، بلکه با نمایش‌نامه‌ای عمومی از ترس و تبعیت پیش می‌برد.

۴-۲. تحول قدرت و اعمال خشونت بر بدن اجتماعی در دوره پهلوی اول

قدرت انضباطی، به‌مثابه شکلی از اعمال قدرت مدرن، با ظرافت و از طریق واسطه‌هایی چون دانش و تکنیک‌های مراقبتی، بدن‌ها را تحت نظم درمی‌آورد و سوژه‌هایی رام، مطیع و قابل کنترل تولید می‌کند. این نوع قدرت نه در قالب خشونت مستقیم، بلکه با مکانیزم‌هایی پنهان و نامرئی، کنش‌ها و رفتارهای افراد را قالب‌ریزی کرده و آنان را در چارچوبی بهنجار به انقیاد می‌کشاند. از منظر فوکو، تکنولوژی‌های انضباطی و پلیسی در چارچوب حاکمیت قانون، همچنان نقشی محوری دارند و نشان‌دهنده‌ی پیوند مستقیم و زنده‌ی قدرت با سوژکتیویته‌اند (نگری و هارت، ۱۳۹۱: ۶۶). این قدرت نه امری استثنایی، بلکه ضرورتی حیاتی برای استمرار دولت‌ها و نهادهای مدرن به‌شمار می‌آید؛ چرا که در کنار مهار بدن، ذهن و روان را نیز در مسیر انضباط و نظارت، جهت‌دهی می‌کند.

با ظهور ایدئولوژی مدرنیته در ایران، عقلانیتی نو پدید آمد که نیازمند تکنیک‌های تازه‌ای برای حکمرانی بود. این عقلانیت، برخلاف شیوه‌های پیشین، به کنترل دقیق بدن و رفتارهای بدنی افراد پرداخت و آن را به‌مثابه ابژه‌ای تعریف کرد که باید نظم و انضباط در آن مستقر شود. قدرت سیاسی برای نخستین بار در جایگاه بازیگر اصلی در تعیین قواعد رفتاری ظاهر شد و به‌واسطه امکانات نوین، در صدد شکل‌دهی به ذهن و جسم افراد برآمد. این فرایند در دوران پهلوی اول، با دخالت مستقیم در زندگی روزمره همراه شد و بدین ترتیب، انقیاد دیگر با ابزارهای سنتی ممکن نبود. تشکیل نهادهایی مانند زندان قصر، تجسم عینی این سیاست انضباطی بود که در بستر عقلانیت مدرن طراحی شد تا نظم اجتماعی تضمین

شود.

برخلاف دوره قاجار که دولت تنها در مواقع ضروری مداخله می‌کرد، پهلوی اول از طریق سازوکارهایی نوین، سیاست خود را تا ژرف‌ترین سطوح زندگی فردی و اجتماعی گستراند. در این مسیر، فنون جدید حکومت‌داری، نظارت مستمر و تربیت شهروندان مطیع و منظم را ضروری ساختند (اکبری، ۱۳۹۳: ۲۲۷). در نتیجه، استبداد با اتکا به ابزارهای نو، فراگیرتر و مؤثرتر شد، به گونه‌ای که دیگر گریزی از انضباط و مراقبت نبود. این تحولات، آغازگر شکل‌گیری زیست‌سیاستی نوین در ایران بود که به روشنی، تمایز دوران پهلوی را از گذشته نشان می‌دهد.

نخستین اقدام اساسی رضاشاه پس از به دست گرفتن قدرت، تشکیل ارتشی دائمی، منظم و مجهز بود که به‌طور بنیادین با ساختارهای پراکنده و نامنظم ارتش‌های پیشین ایران متفاوت بود. این ارتش نوین، با سازمان‌دهی دقیق و تجهیزات مدرن، نقش مهمی در استحکام پایه‌های حکومت مرکزی و تأمین امنیت داخلی و خارجی ایفا کرد. به‌واسطه این تحول نظامی، رضاشاه توانست نفوذ و کنترل خود را بر سراسر کشور گسترش دهد و روند نوسازی و تمرکززدایی را تسریع بخشد. نظام خدمت اجباری، تأسیس دانشکده افسری، خرید سلاح‌های جدید و آموزش ارتش، جذب امکانات مالی از طرق فروش نفت و عایدات مالیاتی، ارتشی نیرومند ساخت که رضاشاه، قدرتش را بر پایه آن قرارداد (دیگار و همکاران، ۱۳۷۸: ۱۰۱/۲). دومین پایه حکومت رضاشاه تشکیل دیوان‌سالاری گسترده در ایران با استفاده از الگوی فرانسه و تقسیم کشور به استان، شهرستان و بخش‌های متعدد بود. درآمدهای جدید و فراوان نفتی، دولت را از جامعه طبقاتی که بر پایه دریافت‌های اقتصادی از آن‌ها روزگار می‌گذراند، بی‌نیاز کرد. بوروکراسی جدید، دولت را از اقتصاد قرون‌وسطایی و وابسته به زمین مستقل نمود. سومین پایه قدرت رضاشاه کابینه و مجلسی مملو از نخبگان و روشنفکران غرب‌گرای بود که به‌واسطه سرخوردگی از انقلاب مشروطه، حکومت قانون و آزادی، به سمت تجددگرایی آمرانه چرخش کرده بود؛ بنابراین رضاشاه بدون اعتنا به پایه‌های مشروعیت ساز اولیه‌اش، پایه‌های قدرتش را بر قانون (کابینه و مجلس (و زور و سلطه) ارتش و دیوانسالاری استوار نمود (آبراهامیان، ۱۳۸۴: ۱۶۹).

جنبه‌ای دیگر از ظهور و گسترش سازوکارهای انضباطی در دوران پهلوی اول، فراتر از چارچوب نهادهای رسمی، ظهور انواع مراکز غیررسمی نظارتی بود که اهداف دینی، اقتصادی یا سیاسی را دنبال می‌کردند. این سازمان‌ها به‌منظور تقویت پایه‌های مشروعیت و تثبیت مقبولیت نظام پهلوی شکل گرفتند و نقش مؤثری در کنترل و هدایت جامعه ایفا کردند (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۷۲). در راستای تحقق اهداف این سازمان، رضاشاه دستور داد منابع مالی چشم‌گیری از بودجه سایر وزارتخانه‌ها نظیر وزارت فرهنگ و آموزش‌وپرورش تأمین شود و سازمان پرورش افکار در سال ۱۳۰۷ شمسی با ریاست دکتر احمد متین‌دفتری تأسیس شد. رضاشاه با اتکا به این نوع قدرت، در طول حیات حکومت خود، سیطره‌ای روزافزون و همه‌جانبه بر بدن‌های رعایا برقرار ساخت.

در این دوره، مفهوم فرد به عنوان یک موضوع قابل کنترل و قابل شکل‌دهی تعریف شد و بدن نیز به شیوه‌ای کاملاً نوین مورد بازتعریف قرار گرفت و در مرکز توجه سیاست‌ها و حکمرانی قرار گرفت.

سیاست‌های فرهنگی رضاشاه که با هدف ساختن جامعه‌ای مدرن طراحی شده بود، نه تنها به تغییر ساختارهای اجتماعی بلکه به اعمال نظارت و کنترل دقیق بر بدن و زیست افراد نیز معطوف بود (Schayegh, ۲۰۰۲: ۳۴۱). بدین ترتیب، حکمرانی رضاشاه با استفاده از فنون قدرت زیستی، توانست کنترل گسترده و عمیقی بر جامعه ایرانی اعمال کند که فراتر از سطوح مرسوم حکمرانی پیشین بود.

در طول سلطنت شانزده‌ساله رضاشاه پلیس و سازمان‌های اطلاعاتی امنیتی مخوف او در نقص صریح حقوق فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اقشار و گروه‌های مختلف مردم کشور گام‌های استواری برداشتند و موجبات دستگیری، بازداشت، شکنجه و قتل ده‌ها تن از ایرانیان را فراهم آوردند. از همان آغاز کل ترکیب و بافت ارتش جدید حول محور وجود شخص رضاخان متمرکز شده بود (کرونین، ۱۳۸۳: ۷۲). نظام اطلاعاتی امنیتی که پیش از آن بخش کم‌اهمیت‌تری از تشکیلات نظمیه و شهربانی بود در دوره رضاخان گسترش بیشتری یافت و گستره عملیاتی آن فعالیت شهربانی را سخت تحت‌الشعاع قرارداد و آن را قسمتی از سیاست‌های کلی عملیاتی و اجرایی خود ساخت. ارتش و نیروهای آن از ۲۹ هزار نفر در آغاز راه به ۱۸۳ هزار در سال ۱۳۲۰ رسید (سینایی، ۱۳۸۴: ۲۸۲-۲۸۳).

نظامی از ایجاد رعب و وحشت که به‌وسیله دستگاه‌های شهربانی و نظام اطلاعاتی امنیتی آن ایجاد می‌شد به‌طوری که تعداد نیروهای پلیسی و شهربانی در اواسط دوره رضاشاه به ۱۷ هزار نفر رسید. حکومت وی هرگونه مخالفت با روش غیراصولی حکومت را سرکوب و از عرصه سیاسی و اجتماعی کشور حذف می‌کرد. رضاشاه شخصاً در ۱۱ آذر ۱۳۰۸ زندان قصر را افتتاح کرد (مرادی نیا، ۱۳۹۸: ۴۲) زندانی که نام آن لرزه بر اندام مخالفان حکومت می‌انداخت. زندان‌های دوره رضاشاه عمدتاً به کشتارگاهی غیررسمی تبدیل شد که صدها تن به انحاء غیرقانونی به قتل رسیدند. بی‌جهت نبوده که آن دوران را دوران «کابوس وحشت و ترور» نامیدند (سمیعی، ۱۳۹۸: ۳۳۶).

باید خاطر نشان ساخت که میان قانون و زندان ارتباط وثیقی وجود دارد. در دوره رضاشاه در اثر قوانینی که علی‌اکبر داور، وزیر عدلیه رضاشاه اجرا نمود، کزیدورهای خالی زندان قصر مملو از زندانی شد (خزائی، ۱۳۹۵: ۱۳۰). همگام با تمرکز امور سیاسی، سازمان‌های نظامی و انتظامی رو به توسعه نهاد و به‌مثابه یکی از پایه‌های اصلی رژیم به تدریج شئون مختلف حیات اجتماعی و سیاسی و حتی خصوصی افراد را تحت نظارت گرفت. دو راهبرد ترساندن و ناتوان ساختن رویکرد عملیاتی پلیس در دوره پهلوی اول بود. در این دوره برای اولین بار قدرت حکومت بدل به زیست-قدرت شد و به همان نحو، سیاست‌های مربوطه زیست-سیاست ایرانی را شکل داد. تغییر شگرفی که عصر پهلوی را از عصر قاجار جدا می‌کند، دخالت از بالای دیکتاتوری پهلوی در زیست جهان رعایای ایرانی است.

روح محل فرود دندان‌های انضباط است. از طریق این مناسبات، کفه قدرت حاکم و ابزارهای نظارتی و تنبیهی او که برعلیه جامعه به کار گرفته می‌شد، توسعه یافت و سوژه‌های ایرانی را که در دوران پیشامدرن از آزادی عمل نسبی برخوردار بودند، تبدیل به ابژه‌هایی رام، مطیع و در دیدرس کرد. با این همه درباره میزان موفقیت پهلوی اول نمی‌توان با اطمینان سخن گفت. چون رعایای رنجور ایرانی، با ایجاد نخستین فضاها برای اعمال اراده خود، با حذف شاه سوژگی خود را باز یافتند.

۴-۳. تحول قدرت و اعمال خشونت بر بدن اجتماعی در دوره پهلوی دوم

سقوط حکومت رضاشاه، علی‌رغم بهره‌گیری گسترده از فناوری‌های انضباطی، پیامی مهم دربر داشت؛ این که صرف به کارگیری ابزارهای قدرت انضباطی به تنهایی کافی نیست و حتی قدرتمندترین و متمرکزترین اشکال قدرت نیز نمی‌تواند نسبت به مقاومت‌های اجتماعی و واکنش‌های کنش‌گران تحت نظارت بی‌تفاوت باقی بماند. در دوره‌ای که تجربه تاریخی ابژه‌سازی با استفاده از تکنولوژی‌های قدرت در دسترس بود، گفتمان جدیدی شکل گرفت که بر محور حکمرانی فراگیر، نظارت سراسری و مشروعیت‌بخشی به سلطه بر اذهان مردم استوار بود. در این چارچوب، ساواک به‌عنوان مهم‌ترین نهاد امنیتی و اطلاعاتی نظام پهلوی، در سال ۱۳۳۵ به دستور محمدرضا شاه و با تصویب قوانین مجلس سنا و شورای ملی تأسیس و از سال ۱۳۳۶ رسماً آغاز به فعالیت کرد.

مسئولیت تأسیس ساواک به سپهبد تیمور بختیار سپرده شد و وی با بهره‌گیری از همکاری سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا)، کارمندان این سازمان را به دوره‌های آموزشی در آمریکا فرستاد تا به مهارت‌های لازم مجهز شوند (پهلوی، ۱۳۷۱: ۳۶۹). در پی افزایش تهدیدات سیاسی و نگرانی‌های روزافزون شاه، یک واحد اطلاعاتی ویژه برای نظارت بر ارتش تشکیل شد که به‌دستور سرهنگ حسین فردوست و پس از گذراندن دوره آموزشی در انگلستان، دفتر ویژه اطلاعات را در سال ۱۳۳۸ پایه‌گذاری کرد. اعضای این دفتر، همگی نظامی بودند و وظیفه آنان گردآوری و تحلیل گزارش‌های دریافتی از رکن دوم، ساواک، شهربانی، ژاندارمری، وزارتخانه‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی داخلی، و ارائه آن‌ها به شاه بود (سینایی، ۱۳۹۶: ۴۶۱).

نکته‌ای که در این فرآیند دگرگون‌شونده اهمیت فراوانی یافت، توسعه شکنجه‌های سریالی و سیستماتیک، با رویکردی مدرن و فراتر از زندان‌های رسمی، در دوره پهلوی دوم بود؛ جایی که کسب اطلاعات برای نظام سیاسی، اهمیت بیشتری از حذف فیزیکی زندانیان داشت. به بیان دیگر، اگر در دوره رضاشاه زندان‌های مدرن نمادی از وحشت بودند، در دوره محمدرضا پهلوی، نظامی مبتنی بر «حکومت وحشت» شکل گرفت که شکنجه‌ها و فشارها نه تنها در داخل زندان بلکه در بیرون از آن و به‌ویژه با نقش‌آفرینی سازمان ساواک، به‌طور گسترده و هدفمند پی‌گیری می‌شد.

در دوره پهلوی می‌توان به‌راحتی خصیصه‌های سراسرین شدن سیاست را مشاهده نمود. دورانی که شاهد اعمال قدرت از طریق کنترل سوژه‌ها از راه دور هستیم. بنا به گفته‌های خود شاه: من یک هدف بیشتر ندارم و هرگز آن را پنهان نکردم و آن سازندگی ایرانی مرفعی و توانا بود که مردمش هم از مواهب و مزایای تمدن مادی برخوردار شوند و هم از اعتلای معنوی و اخلاقی و فرهنگی در سال ۱۳۲۲، من هدف‌های اصلی سیاست اقتصادی و اجتماعی کشورم را در ۵ موضوع خلاصه کردم: نان، مسکن، پوشاک، بهداشت و آموزش برای همگان: بر اساس پنج اصل فوق و به‌تناسب تدریجی جامعه ایرانی و نیازهایش، اندک‌اندک اصول و مبانی دیگری برای سیاست اقتصادی و اجتماعی کشور اعلام نمودم که دستاورد آن‌ها اصول انقلاب سفید ایران بود (امانی توانی، ۱۳۹۳: ۲۰).

این‌گونه اقدامات حکومت به‌طور مشخص فردیت اتباع و جمعیت انسانی را مورد پالایش و توجه و

بررسی خود قرارداد. خیزی که دیوانسالاران طی آن دوره برداشتند خام بود، اما هیچ مطلق نبود (مالجو، ۱۴۰۲: ۳۸۸). همان‌گونه که آمار و ارقام نیز تأیید می‌کند؛ قدرت با اعمال خود بر افراد آن‌ها را بی‌آنکه آگاه باشند تنظیم می‌کند و خواست خود را مبنی بر کنترل زادوولد، افزایش یا کاهش آن در موقع مقتضی بر سوژه‌ها تحمیل می‌کشد. درحالی‌که افراد می‌اندیشند که افرادی آزاد هستند که خود سکشوالیه و تولید مثل‌شان را سامان می‌دهند و برای آن تصمیم می‌گیرند، اما تغییرات جمعیتی همه برخاسته از حکومت‌مندی در جزئی‌ترین و خصوصی‌ترین روابط اجتماعی است. از این‌رو، بدن، بانی است که به‌مانند هر دوره دیگری بر ساخته قدرت است، درحالی‌که در این دوره تصور اشتباه بر خود حکومت کردن نیز برای سوژه آفریده شده است.

در این گفتمان نوین حکمرانی، فن جدید حکومت‌مندی دیگر صرفاً به دنبال انباشت و حداکثرسازی قدرت دولت نیست، بلکه با رویکردی «مقتصدانه» به تحلیل عملکرد حکومت می‌پردازد تا تشخیص دهد آیا این عملکرد ضروری و سودمند است یا زائد و حتی زیان‌آور. این رویکرد جدید، به جای تمرکز بر دولت به مثابه نهادی حقیقی، جامعه را به عنوان نقطه آغاز قرار داده و پرسش بنیادینی را مطرح می‌کند: چرا حکومتی باید وجود داشته باشد؟ به بیان دیگر، چه عواملی ضرورت وجود حکومت را توجیه می‌کنند و حکومت با در نظر گرفتن ساختار جامعه، باید چه اهدافی را برای مشروعیت‌بخشی به خود دنبال کند؟ وجه اشتراک همه سازوکارهای اجرایی دولت مدرن که آن را «حکومت‌مند» می‌نامیم، مفهوم «هدایت» است برای کنترل بهینه جامعه و مدیریت آن (فوکو، ۱۳۹۶: ۱۰۳). دو ضلع دیگر حکومت‌مندی «امنیت» و «دانش» هستند. حوزه عمل این سه ضلع، بدن‌ها و ذهن‌های جمعیتی است که در سرزمینی با مرزهای مشخص زندگی می‌کنند. موضوع هدایت، سامان‌دهی ذهن و بدن جمعیت در گستره‌ای فضایی است که به طور مداوم درگیر کشمکش‌ها و بحران‌هاست. تنظیم ذهن و بدن جمعیت، توأمان با سامان‌دهی فضا صورت می‌گیرد و زیست-قدرت ایرانی درصدد است تمامی این فضاها را «حکومت‌مند» سازد (نجف‌زاده، ۱۳۹۷: ۴۱).

پهلوی در پی استقرار بنیان‌های ایدئولوژیک حکومت‌مندی خود، تلاش‌های گسترده‌ای به کار بست که یکی از مهم‌ترین آن‌ها بازگشت به باستان‌گرایی و بهره‌گیری از گذشته به‌منظور مشروعیت‌یابی بود. شاه با برانگیختن شور ملی، به‌کارگیری نمایش‌ها و نمادهای تشریفاتی، هر روز بیش‌تر بر حقیقت‌مندی و مشروعیت خود تأکید می‌کرد و از این طریق به رضایت و هیجان می‌رسید. شاهنامه، به‌مثابه متنی حماسی، نقشی اساسی در شکل‌گیری زیست-قدرت حاکم بر ایران ایفا کرد و در فرآیندهای رسمی و غیررسمی حکومت‌مندی، به‌عنوان ابزار تولید هویت ملی و اقتدار دولت به کار گرفته شد.

این اثر بزرگ نظامی، به‌سان پیونددهنده‌ای یکپارچه، نیروی محرکه‌ای برای دولت پهلوی فراهم آورد. پهلویسم، روایتی رماتیک و ذهنی از تاریخ امپراتوری‌های گذشته بود که با نگرشی جبرگرایانه، آن را تجسم دوران طلایی قطعی و آینده‌مدن ایران قلمداد می‌کرد و این دو را در قالبی واحد و هماهنگ به هم پیوند داد (شکیبی، ۱۴۰۰: ۸۴). بر اساس همین، رژیم پهلوی هم‌زمان هم به دنبال ارائه روایتی از تاریخ بود که نهاد سلطنتش را تثبیت کند و هم تلاش می‌کرد با ایجاد یک ایدئولوژی مدرن بر اساس نگاهی متوازن و

آینده‌نگر به زعم خودش، معیارهای مدرنی را جهت کسب مشروعیت عمومی خود برقرار سازد. اهمیت واقعی جشن‌های هزاره فردوسی را ورای علاقه‌مندی خودخوانده کسانی به فرهنگ و ادبیات یا مواریت ایرانی، تنها در پرتو اهداف ناسیونالیسم بی‌جاساز می‌توان سنجید؛ اینکه آرامگاهی ساخته شد بی‌آنکه جنازه‌ای پیدا شده باشد (ضیا ابراهیمی، ۱۳۹۶: ۲۹۶).

در دوره پهلوی دوم، با تقویت دولت مرکزی و گسترش نهادهای مدرن حکمرانی، شکل اعمال قدرت دچار تحول اساسی شد. قدرت از حالت نمایشی و آیینی دوره‌های پیشین، به نظمی انضباطی و فناورانه بدل گردید. ابزارهایی چون مراقبت، مشاهده سلسله‌مراتبی، تفتیش و بهنجارسازی اجتماعی، جایگزین خشونت فیزیکی مستقیم شدند. نقطه عطف این تحول، انتقال کانون قدرت از بدن به روان سوژه‌ها بود؛ جایی که دیگر قدرت صرفاً از طریق اجبار فیزیکی اعمال نمی‌شد، بلکه از مسیر درونی‌سازی انضباط و خودمهارگری، بر ذهن و روان افراد سلطه می‌یافت. استفاده از نهادهایی مانند ساواک، نظام آموزشی و رسانه‌ها، دولت را قادر ساخت نظارتی فراگیر اما نامرئی را اعمال کند.

در این فضا، سوژه‌ها با پذیرش نظم و انضباط، به بازتولید قدرت یاری می‌رساندند. دولت، با پوشش مفاهیمی چون قانون، توسعه و مدرنیزاسیون، مداخله‌ای همه‌جانبه در زندگی روزمره داشت. این سیاست‌های بدنمندان، در قالب نظم و کنترل، به بازتولید «بدن سیاسی» یاری رساندند (روحی، ۱۴۰۰: ۷۴). در چنین نظمی، افراد نه تنها مهار می‌شدند، بلکه خود به ابزار مراقبت از خویشان و دیگران بدل می‌گردیدند.

نتیجه‌گیری

چگونگی ظهور، گسست و تحول گفتمان‌های قدرت و مناسبات میان آن‌ها، نقشی اساسی در شکل‌گیری نظم‌های سیاسی و دریافت ما از سازوکارهای سلطه ایفا می‌کند. این پژوهش، با تمرکز بر گذار از سلطه آیینی و آشکار قاجاری که خشونت بی‌واسطه‌ای را بر بدن‌های رعایا اعمال می‌کرد، به سوی اشکال مدرن‌تر قدرت، بر دگرگونی تدریجی در الگوهای حکمرانی تأکید دارد. در دوران پهلوی اول، با شکل‌گیری دولت ملی و بسط نهادهای مدرن، نوعی قدرت انضباطی جایگزین سلطه قجری شد؛ قدرتی که با بهره‌گیری از ابزارهای نوین، از جمله مدرسه، نظام وظیفه، گفتمان بهداشت و اصلاحات اجتماعی، به مهار بدن‌های اتباع پرداخت و آن‌ها را در چارچوب‌های رفتاری خاصی سامان داد. این شکل از قدرت، هرچند هنوز به‌شدت خشونت‌بار بود، اما خشونتی نهادینه و باواسطه را اعمال می‌کرد که به تدریج صورت قانونی و عقلانی به خود گرفت.

با گذار به دوره پهلوی دوم، این نظم انضباطی پیچیده‌تر و ژرف‌تر شد و به‌واسطه پیشرفت تکنولوژی‌های نظارتی، امنیتی و ارتباطی، نه فقط بدن، بلکه روان و ذهن شهروندان نیز به عرصه‌های اصلی اعمال قدرت بدل شدند. اگر در دوران پیشامدرن، روح و روان اتباع به‌نوعی از تجاوز قدرت سیاسی مصون و در پناه نظام‌های سنتی و اعتقادی قرار داشت، در دوره پهلوی دوم، این مرزها درهم شکسته شد و قدرت، با نفوذ به درون ذهن‌ها و تمایلات افراد، نوعی سلطه درونی‌شده و خودانضباط را جایگزین سرکوب آشکار کرد. قدرت سراسرین و نامرئی این دوره، که در قالب قانون، نظم، بوروکراسی و رسانه عمل می‌کرد، به جای

نمایش قدرت در میدان، آن را در سطحی پنهان ولی فراگیر در کل جامعه پراکنده ساخت و بدین ترتیب، تناقضی ژرف را رقم زد: بدن‌هایی به ظاهر آزاد و رها، در کنار روان‌هایی کاملاً گشوده و در تسخیر سلطه‌ای بی‌حدومرز؛ سلطه‌ای که دیگر فقط از بیرون اعمال نمی‌شد، بلکه از درون سوژه‌ها بازتولید می‌گردید.

منابع

- آبراهامیان، پرواند (۱۳۸۹)، تاریخ ایران مدرن، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- اسمارت، بری (۱۳۹۸)، میشل فوکو، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- آصف؛ محمدحسین (۱۳۸۴)، مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- اکبری، محمد (۱۳۸۴)، تبارشناسی هویت جدید ایرانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- برنز، اریک (۱۳۸۴)، میشل فوکو، ترجمه بابک احمدی، تهران نشر ماهی.
- بروگش، هینریش (۱۳۶۷)، سفری به دربار صاحبقران، ترجمه محمدحسین کردبچه، تهران: اطلاعات.
- پهلوی، محمدرضا (۱۳۷۱)، پاسخ به تاریخ، ترجمه دکتر حسین ابوتراییان، چاپ سوم، تهران: چاپخانه رخ.
- پولاک، یاکوب ادوارد (۱۳۶۱)، سفرنامه پولاک؛ ایران و ایرانیان، چ ۲، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی.
- تانکوانی، ژ. ام (۱۳۸۳)، نامه‌های درباره ایران و ترکیه آسیا؛ (سفرنامه تانکوانی)، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران: چشمه.
- تره زل (۱۳۶۱)، یادداشت‌های ژنرال تره زل در سفر به ایران، به اهتمام ژ. ب. دوما، ترجمه عباس اقبال، تهران: انتشارات سایولی فرهنگسرا.
- حیدری، آرش (۱۳۹۹)، واژگونه‌خوانی استبداد ایرانی، تهران: نشر مانیا هنر.
- خزائی، یعقوب (۱۳۹۵)، فرایند ساخت‌یابی نهاد زندان از مشروطه تا پایان پهلوی اول، تهران، نشر آگه.
- دانیالی، عارف (۱۳۹۳)، میشل فوکو، زهد زیبایی‌شناسانه به مثابه گفتمان ضد دیداری، تهران: تیسرا.
- دروویل، گاسپار (۱۳۸۹)، سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، تهران: گوتنبرگ.
- دریفوس، هیوبرت، رایینو، پل (۱۳۹۸)، میشل فوکو فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- دوسرسی (۱۳۹۰)، ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰ م. سفارت فوق‌العاده کنت دوسرسی، ترجمه احسان اشراقی، تهران: نشر سخن.
- دیگار، ژان پیر و همکاران (۱۳۷۷)، ایران در قرن بیستم، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: البرز.
- روحی، زهره (۱۴۰۰)، تاریخ فرهنگی بدن و بدنمندی در ایران عصر جدید، تهران: انشان شناسی.
- ساروی، محمد فتح‌الله بن محمدتقی (۱۳۷۱)، تاریخ محمدی «احسن التواریخ»، به انضمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران: امیرکبیر.

- سینایی، وحید (۱۳۹۶)، دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- شکیبی، ژند (۱۴۰۰)، غرب‌انگاری و ایدئولوژی پهلویسم، ترجمه عباس جنگ، تهران: نشر شرکت سهامی انتشار.
- شیرازی، فضل‌الله (۱۳۸۰)، تاریخ ذوالقرنین، تصحیح و تحقیق ناصر افشارفر، ج ۱ و ۲، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ضیا ابراهیمی، رضا (۱۳۹۶)، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، نژاد و سیاست بی جا سازی، تهران: مرکز.
- فوکو، میشل (۱۳۹۰)، تولد زیست-سیاست، ترجمه رضا نجف زاده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۶)، تئاتر فلسفه، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۸)، باید از جامعه باز دفاع کرد، ترجمه رضا نجف زاده، تهران: نشر اختران.
- کرونین، استفانی. (۱۳۸۳)، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین. ترجمه مرتضی ثابت فر. تهران، جامی.
- کهون، لارنس (۱۳۹۰)، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشرنی.
- مالجو، محمد (۱۴۰۲)، خیز خام: کشاکش مستمندان و دیوان سالاران از ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۰ در ایران، تهران: چشمه.
- محمود میرزا قاجار (۱۳۹۸)، تاریخ صاحبقرانی: حوادث تاریخ سلسه قاجار، تصحیح نادره جلالی، تهران: کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- مرادی‌نیا، محمدجواد (۱۳۹۸)، حکایت قصر، از قاجار تا پهلوی، تهران، موسسه انتشارات نگاه.
- مشایخی، عادل (۱۳۹۵)، تبارشناسی خاکستری است، تهران: انتشارات خاکستری.
- میلر، پیتر (۱۳۸۲)، سوژه، استیلا و قدرت از نگاه هورکهایمر، آدرنو، هابرماس و فوکو، تهران: نشرنی.
- نجف‌زاده، رضا (۱۳۹۷)، تجدد رماتیک و علوم شاهی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی اجتماعی.

References

- Abramiān, Yarvand (2010), A Modern History of Iran, translated by Mohammad Ebrahim Fattahi, Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian]
- Akbari, Mohammad (2005). Genealogy of the New Iranian Identity, Tehran: Elmi va Farhangi Publishing. [In Persian]
- Āsef, Mohammad Hossein (۲۰۰۵), Ideological Foundations of the Government in the Pahlavi Era, Tehran: Center for Islamic Revolution Documents. [In Persian]
- Bielskis, Andrius (2008) "Power, History and Genealogy: Friedrich Nietzsche and Michel Foucault", {http://www.leidykla.vu.lt/fileadmin/Problemos/Problemos_75/73Î84.pdf}
- Brogsh, Heinrich (1988), A Journey to the Court of Nāser al-Din Shah, translated by Mohammad Hossein Kardebacheh, Tehran: Ettelā'āt. [In Persian]
- Burns, Eric (2005), Michel Foucault, translated by Babak Ahmadi, Tehran: Māhi Publishing. [In Persian]
- Cohon, Lawrence (2011), From Modernism to Postmodernism, translated by Abdolkarim Rashidian, Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian]

- Cronin, Stephanie (2004), *Reza Shah and the Formation of Modern Iran*, translated by Morteza Sabetfar, Tehran: Jāmi. [In Persian]
- Dānyāli, Aref (2014), *Michel Foucault, Aesthetic Asceticism as Anti-Visual Discourse*, Tehran: Tīsā. [In Persian]
- Dausser (2011), *Iran in 1839 - 1840 A.D. Extraordinary Embassy of Count Dausser*, translated by Ehsan Ashraqi, Tehran: Sokhan Publishing. [In Persian]
- Degar, Jean Pierre & others (1998), *Iran in the Twentieth Century*, translated by Abdolreza Hoshang Mahdavi, Tehran: Alborz. [In Persian]
- Dreyfus, Hubert & Rabinow, Paul (2019), *Michel Foucault Beyond Structuralism and Hermeneutics*, translated by Hossein Bashiriyeh, Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian]
- Drouville, Gaspar (2010), *Drouville's Travelogue*, translated by Javad Mohibi, Tehran: Gutenberg. [In Persian]
- Foucault, Michel (2011). *The Birth of Biopolitics*, translated by Reza Najafzadeh, Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Foucault, Michel (2017). *Theatre of Philosophy*, translated by Niko Sarkhosh and Afshin Jahandideh, Tehran: Ney Publishing. [In Persian]
- Foucault, Michel (2019). *We Must Defend Society*, translated by Reza Najafzadeh, Tehran: Akhtaran Publishing. [In Persian]
- Garland, David (2014), What is a "history of the present"? On Foucault's genealogies and their critical preconditions, *Punishment & Society*, Vol. 16, No. 4, PP. 365-384.
- Heydari, Arash (2020), *Misreading Iranian Despotism*, Tehran: Mānīā Honar Publishing. [In Persian]
- Khazaei, Yaghoub (2016). *The Structuration Process of the Prison Institution from the Constitutional Period to the End of the First Pahlavi Era*, Tehran: Agah Publishing. [In Persian]
- Koopman, Colin (2013), *Genealogy as Critique: Foucault and the Problems of Modernity*, Indiana University Press.
- Mahmoud Mirza Qajar (2019), *History of the Qajar Era: Historical Events of the Qajar Dynasty*, edited by Nādereh Jalāli, Tehran: Library, Museum and Document Center of the Islamic Consultative Assembly. [In Persian]
- Malju, Mohammad (2023), *Raw Uprising: Struggles of the Poor and Bureaucrats from 1930 to 1941 in Iran*, Tehran: Cheshmeh. [In Persian]
- Miller, Peter (2003), *Subject, Domination and Power from the Views of Horkheimer, Adorno, Habermas and Foucault*, Tehran: Nashr-e Ney. [In Persian]
- Moradnia, Mohammad Javad (2019). *The Tale of the Palace: From Qajar to Pahlavi*, Tehran: Negah Publishing Institute. [In Persian]
- Moshayekhi, Adel (2016), *Genealogy of Gray*, Tehran: Khākestari Publications. [In Persian]
- Najafzadeh, Reza (2018), *Romantic Modernity and Royal Sciences*, Tehran: Institute for Cultural and Social Studies. [In Persian]
- Oksala, Johanna (2012), *Foucault, Politics, and Violence*, Northwestern University Press.
- Pahlavi, Mohammad Reza (1992), *Response to History*, translated by Dr. Hossein Abutorabian, 3rd edition, Tehran: Rakh Printing House. [In Persian]
- Polāk, Jakob Eduard (1982), *Polāk's Travelogue; Iran and Iranians*, Vol. 2, translated by Kī Kāvus Jahāndāri, Tehran: Khārazmi. [In Persian]
- Rouhi, Zohreh (2021), *Cultural History of the Body and Embodiment in Modern Iran*, Tehran: Anshān Shenāsi. [In Persian]

- Saravi, Mohammad Fathollah ibn Mohammad Taghi (1992), Mohammadi History “Ahsan al-Tawārikh”, with Gholamreza Tabatabaei Majd, Tehran: Amir Kabir. [In Persian]
- Shakibi, Zhand (2021), Occidentalism and the Ideology of Pahlavism, translated by Abbas Jang, Tehran: Sherkat-e Sahami Enteshār. [In Persian]
- Sinā’i, Vahid (2017), Absolute Monarchy, Military and Politics in Iran, Mashhad: Ferdowsi University Press. [In Persian]
- Smart, Barry (2019), Michel Foucault, translated by Leila Javāfshāni and Hasan Chāveshiyān, Tehran: Akhtaran. [In Persian]
- Tankvānī, Zh. M. (2004), Letters about Iran and Turkey Asia; (Tankvānī’s Travelogue), translated by Ali Asghar Saeedi, Tehran: Cheshmeh. [In Persian]
- Terezl (1982), General Terezl’s Notes on His Journey to Iran, edited by J.B. Douma, translated by Abbas Eghbāl, Tehran: Sayyoli Farhangsarā Publications. [In Persian]
- Ziya Abrāhimi, Reza (2017), The Emergence of Iranian Nationalism, Race and the Politics of Displacement, Tehran: Markaz. [In Persian]